

گزارش سمینار «نهاد دانشگاه در ایران»

نقد دانشگاه از درون

پنجشنبه گذشته در مؤسسه پرشش، سمیناری با عنوان «نهاد دانشگاه در ایران» برگزار شد که در آن به‌ترتیب، محمد مالجو، عباس کاظمی و مقصود فراستخواه بحث‌های خود را مطرح کردند. آنچه در ادامه می‌خوانید، بخشی از سخنان ایشان است.



محمد مالجو: دوره‌بندی دانشگاه در ایران

هیات‌های علمی، از سال‌های پس از انقلاب می‌توان به الگوی مشخص رسید. این الگو را عمداً براساس تجربه مسیر طی‌شده در دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران در تمام سال‌های پس از انقلاب مطرح می‌کنم. البته آن را می‌توان با کمی جرح‌وتعديل به همه دانشگاه‌های علوم انسانی و چه‌بسا همه رشته‌ها تعمیم داد. سال‌های پس از انقلاب را می‌توان به چهار دوره تقسیم کرد: دوره اول از صبح انقلاب فرهنگی تا نیمه دهه ۶۰ که دوره تصفیه بود. طبق این قواعد، نیروهایی که تا نیمه دهه ۶۰ جذب دانشگاه شدند عمداً وفادارتر به انقلاب در آن مقطع زمانی بودند. دومین دوره تقریباً از نیمه دهه ۶۰ تا آغاز دوران اصلاحات است. در این دوره نیروهای جوان‌تر و ارزشی‌تری جذب شدند که خدمات‌گسترده‌ای در زمینه انقلاب فرهنگی داشتند. آنها دانشجویان مقطع کارشناسی ارشد بودند که به‌عنوان هیات‌های علمی جذب شدند و بورس‌های متعددی در داخل و خارج از ایران (از انگلستان تا فرانسه) دریافت کردند و پس از اتمام تحصیلات به مناصب قبلی خود بازگشتند. دوره سوم با دولت اصلاحات آغاز می‌شود و با دولت نهم در ۱۳۸۴ به پایان می‌رسد. در این دوره تصفیه منفی می‌شود. از این‌رو، نمی‌توان این تحول را به دوره اصلاحات نسبت داد. به بیان دیگر، اگر در دوره اول و دوم به موجب گزینش ایدئولوژیک، نیروهایی تربیت شد که گزینش عقیدتی را در دانشگاه نهادینه کردند، در این دوره شاهد رویه‌ای عادی همراه با گزینش‌های علمی هستیم. در دوره چهارم از سال ۸۴ تا امروز، با وجود تغییر قوه مجریه در سال‌های اخیر، باز شاهد تصفیه سیاسی و بازگشت گزینش عقیدتی هستیم. از این الگو می‌توان در کلیت حیات دانشگاهی در زمینه جذب نیرو استفاده کرد. جهت‌گیری دوم، نحوه تأمین مالی نهاد دانشگاه در سال‌های پس از جنگ آغاز شد و در دهه ۸۰ رشدی

تلاش دارم بحث خود را با سه بحث جزئی‌تر طرح

کنم: (۱) نهاد حکمرانی در دانشگاه چگونه است؟ (۲) نحوه تأمین مالی نهاد دانشگاه به چه ترتیب است؟ (۳)

فعالیت‌های آموزشی و پژوهشی در دانشگاه در خدمت

چه بخش‌هایی از جامعه است؟ در پاسخ به هریک از این پرسش‌ها صرف‌نظر از قواعد مختلف در سال‌های

پس از انقلاب، به سه جهت‌گیری کلی می‌پردازم.

جهت‌گیری نخست، پیشروی سیاسی دولت است که بعد از انقلاب فرهنگی آغاز شد. جهت‌گیری دوم،

عقب‌نشینی اقتصادی دولت در زمینه آموزش عالی

است که عمداً از رهگذر کالایی‌سازی آموزش عالی اتفاق افتاده است و جهت‌گیری سوم، تجاری‌سازی

دانشگاه‌های علوم انسانی است که هنوز به مرحله اجرا

نرسیده اما دیر یا زود در دستور کار خواهد قرار گرفت

و تعیین خواهد کرد فعالیت‌های علمی و پژوهشی در خدمت چه بخش‌هایی از جامعه باشد. در انتها نیز

می‌گوشم نشان دهم این سه جهت‌گیری، که هیچ‌یک مربوط به دولت یازدهم نیست، در چارچوب دولت

اعتدال چه معنایی خواهد داشت.

پیشروی سیاسی از انقلاب فرهنگی آغاز شد و با وجود فرازونشیب‌هایش تا امروز در سطوح مختلف

حیات آکادمیک به قوت خود ادامه داشته‌است. از جمله الگوی جذب نیروی انسانی در قالب هیات‌های

علمی، الگوی پذیرش دانشجو در مقاطع مختلف، نحوه ارتقا در هیات علمی، نوع مفاد درسی، دیالوگ بین

اساتید و دانشجویان، نوع مضامینی که برای پژوهش

انتخاب می‌شود، کم‌وکیف نهادهای جمعی متعلق به دانشجویان و اساتید، کم‌وکیف فعالیت‌های فوق برنامه و

درکل تمام شئون حیات اجتماعی که مشمول این نوع کنترل است. به‌منظور انتقال معنا روی یکی از این موارد

تمرکز می‌کنم: جذب نیروی انسانی در قالب اعضای

مقصود فراستخواه: پرسش از نهاد دانشگاه

نخستین بار دکتر صدیقی پدر جامعه‌شناسی ایران، از نسل اول جامعه‌شناسان، «Institution» را «نهاد» ترجمه کرد. نهاده‌ها به لحاظ جامعه‌شناسی ساخت‌های اجتماعی هستند که از شیوه‌های زیست تکرارنشونده به وجود می‌آیند. وقتی شیوه زیست پایدار و تکرارنشونده به‌این‌ترتیب ارزش بقا پیدا می‌کند به نهاد تبدیل می‌شوند. نظم نهادی شکل‌گرفته مثل نهاد خانواده، نهاد مالکیت، دولت، دین یا آموزش، دانشگاه در اروپا نهادی شهری بود که از پویایی‌های شهر مدرن و تجربه مدرنیته در شهر و از زیست اجتماعی مردم مثل نهادهای دیگر ساختار پیدا کرد. پس پشت دانشگاه یک زیست اجتماعی وجود دارد. به عبارت دیگر، یک زیست‌بوم وجود دارد، نوعی حس سوژگی هست، انسانی که می‌گوید می‌خواهم بفهمم. پس پشت دانشگاه، طبقات متوسط نیرومندی است که روی پای خود ایستاده‌اند. پس پشت دانشگاه آپاراتوس‌های اجتماعی-اقتصادی و صنفی و حرفه‌ای وجود دارد. دانشگاه به این معنا در اروپا نهادی نیرومند بود. درحالی‌که به همین معنا در آمده‌است. چون گفت با اصلا نهاد نبوده یا دست‌کم نهاد نیرومندی نبوده است. هسته اجتماعی دانشگاه در ایران ضعیف بوده. ما ستاره‌های دانش کم نداشته‌ایم، اما مؤسسات دانشی نه. دانشگاه مؤسس نیست.

به‌همین‌دلیل دانشگاه در دوره معاصر ایران به تصاحب ایدئولوژی‌ها در آمده‌است. چون خود دانشگاه هستی ضعیفی دارد. در آغاز ذیل ایدئولوژی مدرنیزاسیون دولتی تعریف شد. دولتی که هستی زائد دارد و می‌خواهد نوسازی کند. پس بهتر است ساختمانی هم به نام دانشگاه داشته باشیم. رضاخان که می‌خواست مدرسه‌های عالی را برای کنترل در قالب یک دانشگاه درآورد، دانشگاه

تهران را ساخت. سومین ایدئولوژی که دانشگاه به تصاحبش در می‌آید، ایدئولوژی خصوصی‌سازی است. امروزه ایدئولوژی بازار در دانشگاه در کنار ایدئولوژی‌های دیگر جولان می‌دهد. پولی‌شدن دانشگاه یکی از نشانه‌های این سيطرة است. دانشگاه طبق تعریف، سرشتی اجتماعی دارد و نهادی مدنی معطوف به خیر عمومی است. اما اکنون ۸۵ درصد دانشجویان ما برای درس‌خواندن پول پرداخت می‌کنند. در حالی‌که در کشوری مانند آلمان هزینه تحصیل کاملاً رایگان است. در کشورهای دیگری هم که باید شهریه پرداخت شود، دانشجو می‌تواند از کمک‌های متعددی استفاده کند.

۱۷ سازمان مختلف بر دانشگاه سيطرة دارند و هر یک به صورت موازی برای دانشگاه تعیین تکلیف می‌کنند. در جهان به‌ندرت می‌توان نمونه مشابهی یافت که رئیس دانشگاه را دولت تعیین کند و بعد از او بخوانند بنگاه‌دارانی کند و هزینه‌های دانشگاه را خودش تأمین کند. در اینجا هم باید هزینه ایدئولوژی دولت پرداخت شود و هم خرج سرمایه‌داری پولی. دانشگاه ایرانی در هشت دهه گرفتار آثار همه ایدئولوژی بوده و نتوانسته هستی و چستی خود را مستقر کند. مراد من از ایدئولوژی معرفتی است محدودش که بیش از اندازه مسحورکننده است که با صدایی بلند دعوی بیان کلیت به شکل منسجم را دارد. در اروپا نیز دانشگاه امری ناب نبود و انواع ایدئولوژی‌های طبقاتی را پس پشت خود می‌دید. ملت-دولت‌مدن در اروپا ایدئولوژی‌ای بود که در سطره دانشگاه نقشی اساسی داشت. اما ظرفیتی در طبیعت دانشی این نهاد وجود دارد که به صورت مداوم نقد و تشکیک را امکان‌پذیر می‌کند؛ درواقع به خاطر دینامیسم درون دانشگاه است که می‌تواند در برابر ایدئولوژی‌ها مقاومت کند.

اندیشه



محمد مالجو: دوره‌بندی دانشگاه در ایران

تصادفی داشت. اشاره‌ام به عقب‌نشینی اقتصادی دولت از اجرای آن وظایف اجتماعی‌اش است که در قانون اساسی تصریح شده و می‌گوشم با تکنیک کالایی‌سازی آموزش عالی به آن بپردازم. براساس اصل ۳۰ قانون اساسی، دولت موظف است وسایل تحصیلات عالی را تا سرحد خودکفایی کشور ادامه دهد. نخستین الزام قانونی برای شناسایی این سرحد با تبصره ۳۶ قانون برنامه دوم اتفاق افتاد که به اجرای طرح نیازسنجی نیروی انسانی متخصص و سیاست‌گذاری توسعه منابع انسانی کشور به دست مؤسسه پژوهش و برنامه‌ریزی آموزش عالی در قالب ۴۰ طرح تحقیقاتی انجامید. اما سال‌ها قبل از این دوره بود که زمینه‌های حقوقی و عملی تخطی از اصل مصرح قانون زمینه‌سازی شد: تأسیس دانشگاه آزاد از ۱۳۶۱، تصویب تأسیس مؤسسات آموزش عالی غیردولتی در سال ۱۳۶۴، تأسیس دانشگاه پیام‌نور در ۱۳۶۷ و از همه مهم‌تر راه‌اندازی دوره‌های شبانه در دانشگاه‌های دولتی. اگر معیار صرفاً اخذ شهریه از سوی دانشگاه باشد، می‌توان چنین تقسیم‌بندی کرد: بخشی رایگان است که دوره‌های روزانه وزارت عالی و وزارت بهداشت را شامل می‌شود و بخشی دیگر متناسب با موردش از متقاضیان شهریه دریافت می‌کند. از همه مهم‌تر ارکان دوره‌های شبانه هستند که امروز در حال بلعیدن دوره‌های روزانه‌اند. آموزش عالی در قیاس گذشته به‌مراتب کالایی‌تر شده است. نتیجه اینکه عقب‌نشینی اقتصادی دولت و انحراف از اصل ۳۰ قانون اساسی گرایش به تأمین مالی دانشگاه از جیب خانواده‌ها را در سال‌های پس از جنگ افزایش داده است. اگر در گرایش اول اولیای امر بیشتر کوشیدند به دانشگاه در ید قدرت سیاسی شکل دهند، در دوره دوم کوشیدند هزینه دانشگاه را نه از جیب دولت که

عباس کاظمی: پرولتاریای دانشگاهی در ایران

گاه با خدوم می‌اندیشیم آیا می‌توان در موقعیت فرادستان درباره فرودستان صحبت کرد یا آنها را فهمید؟ تجربه‌ای شخصی در سال ۸۹ به من کمک کرد از موقعیت استاد دانشگاه تهران خارج شوم و رده‌های پایین‌تر سلسله‌مراتب دانشگاهی را درک کنم. یکی از آنها جایگاه استاد حق‌التدریس است که مشکلات فراوانی دارد. ۷۰ درصد اعضای هیات‌های علمی در دانشگاه‌ها به صورت حق‌التدریسی مشغول به کارند و حتی فراتر، دانشجویان کارشناسی ارشد بسیاری در حال کمک به استادانی هستند که جایی اسمی از آنها نمی‌آید و نامریی‌اند. من آنها را پرولتاریای دانشگاهی می‌نامم. گروه‌های وسیعی در دانشگاه‌های ایران به وجود آمده که موقعیت‌های نابرابری در جامعه دارد.

کارخانه دانشگاه باید تولید کند؛ مقاله، کتاب، پایان‌نامه و… چه بازاری بهتر از اینکه سرمایه‌گذاران جذب این کارخانه شوند و سعی کنند سودی به دست آورند. درنهایت هم چیزی به اسم علم تولید می‌شود و همه به سیر صعودی آن افتخار می‌کنیم. درحالی‌که متوجه نیستیم چرخ‌های این تولیدات را کسانی می‌گردانند که هیچ اسمی از آنها نیست. به نظرم علت شکل‌گیری پرولتاریای دانشگاهی دو دلیل دارد: نخست اینکه بحران آموزش زیاد از حد است. تعداد دانشگاه‌ها نسبت به اول انقلاب بیشتر شده است. در حالی‌که در سال ۱۳۴۹ فقط ۱۳ دانشگاه وجود داشت این تعداد در سال ۹۳ به دوهزارو ۶۶۰ دانشگاه رسید. یکی از پیام‌های آشکارش جابه‌جایی در مسئله بی‌کاری است. ما بی‌بی‌کاری‌ای مواجهیم که اکثراً تحصیل‌کرده‌اند. حال آنکه در گذشته اغلب تحصیل‌کرده‌ها بودند. امروز افراد تحصیل‌کرده بسیاری داریم که بی‌کارند. این واقعیت شکل بی‌کاری را تغییر داده است. این مشکل در مورد اقلیت‌ها

گفتها

کمیود آثار کلاسیک فلسفه تحلیلی به فارسی

موسی اکرمی: یکی از علاقه‌مندی‌ها و زمینه‌های پژوهشی من، فلسفه تحلیلی و دیگر شاخه‌های آن است که بیشتر در کشورمان با عنوان «فلسفه مضاف» شناخته می‌شود. فلسفه علم هم از اشتغالات جدی من است اما در کنار این مباحث، کم‌وبیش به سنت «کانتیال» نیز علاقه دارم و به کانت و ادامه‌دهندگان راه او در فلسفه آشنایی و علاقه‌ای خاص دارم.

فلسفه علم، رشته‌ای است که در دانشگاه به تدریس آن مشغول هستم اما باید بگویم از وقتی این رشته که یکی از شاخه‌های فلسفه است در دانشگاه تأسیس شد تاکنون، ترجمه مناسبی از آثار کلاسیک دراین‌باره صورت نگرفته و در یک جمله باید بگویم ترجمه مناسبی از فلسفه علم و فلسفه تحلیلی در فضای آکادمیک ایران وجود ندارد و من به دانشجویانم نشانی متون انگلیسی را می‌دهم. اگر بخواهم به برخی آثار کلاسیک که ترجمه خوبی از آنها در ایران انجام شده اشاره کنم، باید به آثار «کارل پوپر» بپردازم.

این نکته را نیز نباید فراموش کرد که ترجمه رواقع کار سهل و ممتنعی است و کتاب‌هایی به‌ویژه در رشته فلسفه و فلسفه تحلیلی مخاطب کمتری دارد. در کنار آن شمارگان این کتاب همه‌وهمه دست‌به‌دست هم می‌دهند تا مترجمان کم‌کار شده و به متون عاثر پنهان برند که می‌توانند به چاپ یا فروش آنها امیدوار باشند. باید به این نکته توجه داشته باشیم که مترجمان نیز جزء اقشاری هستند که با کار ترجمه گذران زندگی می‌کنند و وقتی تعداد شمارگان کتاب و مخاطب در حوزه‌های تخصصی ریزش می‌کند، آنها نیز درگیر کارهای دیگر می‌شوند یا به ترجمه سایر مت‌ها می‌پردازند. به مقایسه‌ای کوچک بین آنچه امروز دیده می‌شود و آنچه در سال‌های گذشته در دنیای کتاب و ترجمه دیده می‌شد، می‌توان به این نکته پی برد که چاپ پنج‌هزار نسخه‌ای کتاب و حمایت نهاد‌ها از مترجمان زبده‌ای مانند مرحوم منوچهر بزرگمهر با نجف دریابندری و عزت‌الله فولادوند زندگی این گروه از مترجمان را تأمین و آنها را در ترجمه آثار فلسفی ترغیب می‌کرد اما امروزه این وضعیت وجود ندارد و لزوم توجه نهاد‌ها و مؤسسات به حمایت از مترجمان احساس می‌شود که این حمایت جز ترجمه آثار درجه‌یک از منابع دست اول خرجی دیگری ندارد. متأسفانه باید به این نکته اشاره کنم که بخش «فرهنگ» که یکی از ابعاد آن ترجمه و تألیف کتاب است، در سایه قرار گرفته است.

از این نکته نیز نباید غافل شد که اگر در سال‌های گذشته مترجمان خوب و متبحر داشتیم، دانشجویان مطالعات فرهنگی، اگر نظام آموزشی عادلانه توزیع شود، به‌تدریج فقر و نابرابری در جامعه کاهش می‌یابد. از این‌رو در کنار تجاری‌شدن و خصوصی‌شدن باید از استقلال دانشگاه هم بحث شود. به میزانی که دانشگاه‌ها به سمت تجاری‌شدن پیش می‌روند، محدودیت‌های فراوانی برای کنترل کارمند و دانشجو اعمال می‌شود.

پرولتاریای دانشگاهی ریشه در آرای مارکس و انگلس دارد: طبقه کارگری که نیروی کار خود را می‌فروشد. در نظام دانشگاهی نوعی قشربندی ایجاد می‌شود بین استادان تمام‌وقت و گروه‌های وسیعی که به صورت پاره‌وقت تدریس می‌کنند و موقعیت فردست‌تری دارند. براساس این وضعیت، دانشگاه‌ها هرچه بیشتر از روشنگری دور و به بنگاه تبدیل می‌شوند.

در دهه اخیر، موقعیت حق‌التدریسی به شغلی دائم بدل شده که ماهانه یک میلیون تومان درآمد دارد،

تقریباً برابر با حقوق کارگران ماهر. پرولتاریای پژوهشی

از پرولتاریای آموزشی هم وضعیت اسف‌بارتری دارد.

اگرچه استاد حق‌التدریس بیمه ندارد، در کلاس هویت

و جایگاهی رسمی دارد، اما پرولتاریای پژوهشی حتی

این هویت رسمی را نیز ندارد. آنها کسانی‌اند که

پایان‌نامه، کتاب و مقاله می‌نویسند و باعث پیشرفت

فرادستان می‌شوند. بی‌هویتی مشکل مضاعف این

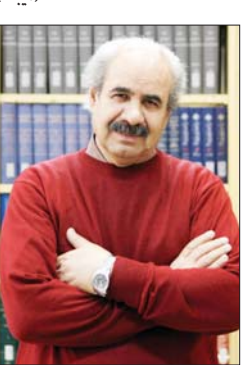
گروه از نیروهاست. در ۱۰ سال آینده بدنه عظیمی از

انسان‌های بی‌کار به وجود می‌آیند که شغل‌هایی از

این‌دست دارند که پیامدهای بدی هم برای نهاد علم

و هم برای نهاد جامعه خواهد داشت.

(اینا)



بررسی

گفت‌وگوی کلیسا و دانشگاه

ژانویه ۲۰۰۴ به دعوت فرهنگستان کاتولیک باوربا گفت‌وویی بین یوزف راتزینگر و یورگن هابرماس برگزار شد. مواجهه بین یکی از فیلسوفان معاصر و رئیس وقت کنگره آموزه ایمان؛ تقریباً یک سال قبل از اینکه راتزینگر به‌عنوان پاپ برگزیده شود. هابرماس تقریباً فیلسوف شناخته‌شده‌ای نزد ایرانیان است اما درباره یوزف راتزینگر، پاپ بندیکت شانزدهم، باید گفت او بیش از بیست‌ونج سال تحت‌نظر پاپ دوم، سراسقف مونیخ بود. راتزینگر متالهی شناخته‌شده و استاد الهیات جرمنی و بنیادی در دانشگاه‌های بن، مونیستر و توبینگن بوده است. از آثار او می‌توان به «مقدمه‌ای بر مسیحیت»، «حقیقت و تسامح»، «مسیحیت و بحران کلیساها»، «اصول الهیات کاتولیک» و «خدا و جهان» اشاره کرد. اخیراً گفت‌وگوی میان آنها باعنوان «دیالکتیک سکولار سازی درباره عقل و دین» از سوی نشر پارسه به فارسی منتشر شده است.

راتزینگر و هابرماس در این گفت‌وگو دورنمایی را از مسائل اصلی جوامع انسانی ارائه می‌کنند. هر دو طرف متعلق به نسل واحدی هستند که در اواخر دهه ۱۹۲۰ به دنیا آمدند. هر دو تقریباً در یک زمان تحصیلات دانشگاهی را تمام‌کرده و به‌طور مستقیم درگیر رویدادهایی بودند که به دگرگونی‌های سیاسی- اجتماعی انجامید: راتزینگر در توبینگن از سال ۱۹۶۶ و هابرماس در فرانکفورت از سال ۱۹۶۴. پس از چند رویداد راتزینگر از سال ۱۹۷۷ تا ۱۹۸۱ سراسقف مونیخ و فریزینگ و رئیس کنگره مقدس آموزه ایمان در رم بود. هابرماس نیز در سال ۱۹۸۳ برای آخرین کرسی حرفه‌ای‌اش و این‌بار برای کرسی فلسفه با تأکید بر فلسفه جامعه و فلسفه تاریخ به فرانکفورت بازگشت. هر دو در این دوران توجه‌شان معطوف به مجادلات رایج در جامعه آلمان بود و صدای خود را با تحدی بلند کردند. در عرصه عمومی، یکی از آنها به‌واسطه فیمش از خدا، انسان و جهان، تشخص ایمان کاتولیک شناخته می‌شد و دیگری به میانجی تفکر لیبرال، شخصی و سکولار.

موضوع کلی بحث آنها «شالوده‌های اخلاقی پیشاسیاسی یک دولت آزاد» بود. آنها قرار بود ذیل چنین بحثی درباره مبانی یک جامعه شایسته برای انسان، سخن بگویند. عنوان سخنرانی هابرماس «شالوده‌های پیشاسیاسی دولت قانونی مردم‌سالار» و عنوان سخنرانی کاردینال راتزینگر «آنچه جهان را کرده‌گم می‌دارد» بود. این عناوین باعث شده بود فرضیه‌های اصلی، قواعد کلی و استدلال‌های غایی دینی یا سکولار در دیدگاه هریک از طرف‌های گفت‌وگو روشن شود؛ چون یکی از آنها دیگری را به بررسی انتقادی عقیده و موضعش فرا می‌خواند. عامل وحدت‌بخش از نظر هابرماس عقل عملی پسامتافیزیکی یعنی تفکر سکولار بود اما راتزینگر پیش از هر عقیده اجتماعی عقلانی، واقعیت انسان را

دیالکتیک سکولار سازی درباره عقل و دین

به‌عنوان مخلوقی در نظر می‌گیرد که حیاتش را از خالق می‌گیرد. یورگن هابرماس با طرح این موضوع که «جامعه سکولار باید فهم جدیدی از اعتقادهای دینی به دست آورد» می‌پرسد آیا عقل عرفی می‌تواند شالوده‌هایی کارآمد را برای دولت قانونی مردم‌سالار تأمین کند؟ آیا دولت قانونی مردم‌سالار می‌تواند پیش‌فرض‌های هنجاری خود را از مآخذش تجدید و تعویض کند؟ او می‌کوشد برای طرح بحث خود از لیبرالیسم سیاسی استفاده کند که آن را شکل خاصی از جمهوری‌خواهی کانتی می‌داند. قریله‌ای در نظرش توجیهی غیردینی و پسامتافیزیک درباره شالوده‌های هنجاری و اصولی دولت قانونی مردم‌سالار است. در نظر او «در قرن بیستم توجیهه مابعدکانتی اصول قانونی لیبرال، با باقی‌مانده قانون طبیعی عینی و بیش از آن با اشکال تاریخی‌گرا و تجربی‌گرای نقد مواجه شد. فرضیه‌های ضعیف درباره مفاد اصولی نظام ارتباطی صور اجتماعی- فرهنگی حیات، برای دفاع غیرجرمنی از اعتبار قانون هم در برابر سبسترگرایی تصور شکست‌ناپذیر عقل و هم در مقابل اثبات‌گرایی قانون‌گفایت می‌کند». از این‌رو، هابرماس کار اصلی خود را در این بحث، تبیین این دو مورد می‌داند: «چرا هر جریان مردم‌سالارانه یک جریان قانونی مشروع تلقی می‌شود؟ چرا در فرایند ترسیم و تدوین قانون‌نامه‌ها از همان ابتدا مردم‌سالاری و حقوق‌بشر ارتباطی درونی با هم دارند؟» تبیین هابرماس مشتمل بر اثبات این موارد است: (۱) استدلال جریان مردم‌سالارانه به میزانی که شرایط را برای صورت‌بندی مستل و شمول‌گرایی عقیده و اراده فراهم می‌کند، این فرض را القا می‌کند که نتایج عقلا پذیرفتنی خواهند بود (۲) مشروعیت‌بخشی قانونی به این نوع جریان قانون‌گذاری مردم‌سالارانه مستلزم آن است که حقوق اساسی آزادی و سیاسی به‌طور هم‌زمان مورد توجه قرار گیرند. مرجع این شیوه توجیه قانونی است که شهروندان همیشه اذعان می‌کنند، اگرچه در نظر او قدرت سیاسی تماماً در سطره قانون است. تأکید دارد: «قانون یک دولت لیبرال می‌تواند نیاز خود را به مشروعیت به صورت خودکفا، یعنی بر مبنای عناصر شناختی مجموعه پیش‌فرض‌هایی مستقل از سنت دینی و مابعدالطبیعی برآورده کند». اما در مقابل راتزینگر، به منظور استسار و تقویت شالوده‌های اخلاقی دولت و نیز آنچه «آسپ‌شناسی‌های عقل و دین» می‌نامد، درباره اهمیت عقل ناب و دین مشروع بحث می‌کند. او معتقد است تحولات تاریخی در جهان امروزی سربلغ از گذشتن رخ می‌دهند و دلایل را شکل‌گیری جامعه جهانی و پیشرفت امکانات بشری می‌داند. موضوعاتی که از یک سو نیروهای فردی سیاسی، اقتصادی و فرهنگی را به هم وابسته می‌کند و از سوی دیگر مسئله کنترل‌های قانونی و اخلاقی قدرت را پیش می‌کشد. از این‌رو، برایش مهم است که بفهمد چگونه فرهنگ‌هایی که با هم مواجه می‌شوند، می‌توانند مبناهای اخلاقی بیابند و ساختار مشترکی تعریف کنند که در آن قدرت را کنترل و یک نظم معتبر قانونی بر اعمال قدرت تحمیل کند. در چنین بافتاری تأکید دارد: «عقلانی سکولار ممکن است برای عقل ما که در غرب شکل گرفته بسیار روشن به نظر برسد، اما عقلانیت بی‌نفسه وقتی تلاش می‌کند خود را اثبات کند، با محدودیت‌های خود مواجه می‌شود. عقلانیت بی‌نفسه نمی‌تواند در کل بشریت مطلقاً نافذ باشد. به تعبیر دیگر، یک قاعده عقلانی با اخلاقی یا دینی که تمام جهان را فراگیرد و همه اشخاص را متحد سازد، وجود ندارد یا حداقل در حال حاضر دست‌یافتنی نیست.

به همین دلیل است که به اصطلاح خلیقات جهانی به‌عنوان یک امر انتزاعی باقی می‌ماند». راتزینگر می‌کوشد فرایندی را تعریف کند که در آن بتوان هنجارها و ارزش‌های اساسی مشترک را شناخت. در مجموع، برخلاف تصور عمومی هر دوی آنها تأکید دارند بحث‌هایشان در حوزه عملی به نتایج بسیار مشابهی می‌رسد، اگرچه درباره توجیهی که برای رفتار اخلاقی مطرح می‌کنند، اختلاف‌های آشکاری دارند.